

روزه بی افطار پیامبر (ص) و دو حکایت

ماه مبارک رمضان برای همه ما سرشار از خاطرات شیرین است ...



ماه مبارک رمضان برای همه ما سرشار از خاطرات شیرین است و کمتر کسی را می توان یافت که در شب های رمضان، سفره افطار و سحر و به ویژه از روزه های دوران کودکی و نوجوانی اش خاطره و قصه ای نداشته باشد، اما در این میان بعضی داستان های رمضان به قدری جذاب و عبرت آموز است که ماندگار شده است.

به گزارش ایسنا به نقل از روزنامه «جوان»، بعضی از این حکایت ها را در ادامه می خوانید:

روزه بی افطار رسول اکرم (ص)

انس بن مالک، سال ها در خانه رسول خدا (ص) خدمتکار بود و تا آخرین روز حیات رسول خدا (ص) این افتخار را داشت. او بیش از هر کس دیگر به اخلاق و عادات شخصی رسول اکرم (ص) آشنا بود و آگاه بود که ایشان در خوراک و پوشاک، چقدر ساده و بی تکلف زندگی می کند. در روزهایی که روزه می گرفت، همه افطاری و سحری او مقداری شیر یا شربت و مقداری ترید ساده بود. گاهی برای افطار و سحر، جداگانه، این غذای ساده تهیه می شد و گاهی به یک نوبت غذا اکتفا می کرد و با همان روزه می گرفت.

یک شب طبق معمول، انس بن مالک مقداری شیر یا چیز دیگری برای افطاری رسول اکرم (ص) آماده کرد اما رسول اکرم (ص) آن روز وقت افطار نیامد. پاسی از شب گذشت و ایشان بازنگشت. انس مطمئن شد که رسول اکرم (ص) خواهش بعضی از اصحاب را اجابت کرده و افطاری را در خانه آنان خورده است. از این رو آنچه را تهیه کرده بود، خودش خورد.

طولی نکشید که رسول اکرم (ص) به خانه برگشت. انس از یک نفر که همراه آن حضرت بود، پرسید پیامبر (ص) امشب کجا افطار کرد؟ همراه حضرت گفت پیامبر هنوز افطار نکرده است.

انس از کار خود پشیمان و شرمسار شد زیرا شب، گذشته بود و تهیه چیزی ممکن نبود. او منتظر بود که رسول اکرم (ص) از او غذا بخواهد و او از کرده خود معذرت خواهی کند اما رسول اکرم که فهمیده بود چه شده، نامی از غذا نبرد و گرسنه به بستر رفت. انس گفت رسول خدا تا زنده بود، موضوع آن شب را بازگو نکرد و به روی من نیاورد.

روزه پیرمرد و جوان

در ماه رمضان چند جوان، پیرمردی را دیدند که دور از چشم مردم غذا می خورد. به او گفتند ای پیرمرد مگر روزه نیستی؟ پیرمرد گفت چرا روزه ام، فقط آب و غذا می خورم. جوانان خندیدند و گفتند واقعاً؟ پیرمرد گفت بله، دروغ نمی گویم، به کسی بد نگاه نمی کنم، کسی را مسخره نمی کنم. با کسی با دشنام سخن نمی گویم، کسی را آزرده نمی کنم و چشم به مال کسی ندارم، ولی، چون بیماری خاصی دارم متأسفانه نمی توانم معده را هم روزه دارم. بعد پیرمرد به جوانان گفت آیا شما هم روزه هستید؟ یکی از جوانان درحالی که سرش را از خجالت پایین انداخته بود به آرامی گفت خیر، ما فقط غذا نمی خوریم!

روزه قرضی و حلوای نسیه

مردی به نزد حلوافروشی رفت و گفت مقداری حلوای نسیه به من بده. حلوافروش قدری حلوای نسیه را در کفه ترازو گذاشت و گفت امتحان کن ببین خوب است یا نه. مرد گفت روزه هستم. باشد موقع افطار. حلوافروش گفت هنوز ۱۰ روز به ماه رمضان مانده؛ چطور است که حالا روزه گرفته ای. مرد گفت فضای روزه پارسال است. حلوافروش حلوایش را از کفه ترازو برداشت و گفت تو قرض خدا را به یک سال بعد می اندازی، قرض من را به این زودی ها نخواهی داد. من به تو حلوای نسیه دهم.